



سرلوحه روزنامه صور اسرافیل

از : کسروی

چگونه دژ خیمان

میرزا جهانگیر خان را در حضور محمد علیشاه خفه کردند؟

سوم تیر ماه روز قتل یکی از شهدای راه آزادی
میرزا جهانگیر خان مدیر روزنامه صور اسرافیل
است. این مرد رشید بفرمان محمد علیشاه فردای
روزیکه مجلس را توپ بستند در باغشاه شهید شد.
اینک شرح دستگیری و شهادت او را از تاریخ
مشروطه ایران تألیف مورخ دانشمند شادروان «احمد
کسروی» نقل می کنیم :

یکدسته دیگری که میرزا جهانگیر خان و ملک المتکلمین
و قاضی ارداقی و برخی دیگر می بودند، و با دوسید و دیگران
تا باریک امین الدوله همراهی نمودند، سرگذشت اندوه آور دیگری
داشتند که می باید آنرا نیز بیاوریم. و چون این داستان را نیز از
زبان میرزا علی اکبر خان ارداقی که خود برادر قاضی، و در همه

جا باوی همپا می بوده شنیده ایم در اینجا نیز همان گفته های او را می آوریم می گوید :

چون برادرم قاضی از کسانی میبود که بمجلس پناهیده همراهِ میرزا جهانگیر خان و ملک المتکلمین و دیگران شب و روز در آنجا میزیست من ناچاراً می بودم ناهار و شام برای او بیرم و روزی چندبار بمجلس میرفتم. روز دوم تیر ماه بشیوه هر روزه روانه شدم ولی چون بنزدیک مجلس رسیدم قزاقان جلوم را گرفته راهم ندادند. در این میان درشکه آقای بهبهانی رسید که کوروك آنرا خوابانیده و دسته ای کرد آنرا فرا گرفته بودند. چون اینان پروای جلوگیری قزاقان را نکرده و همچنان پیشرفتند من هم بآنان در آمیخته خود را بمجلس رسانیدم. در اینجا همراهِ برادرم و دیگران می بودم تا جنک آغاز شد و چون آقایان بهبهانی و دیگران از آنجا بیرون میرفتند همه ما از دنبال ایشان بیرون رفتیم در پارک امین الدوله مارا که ملک المتکلمین و میرزا جهانگیر خان و برادرم قاضی و آقامحمد علی پسر ملک و من می بودیم بیک بالاخانه برده در آن جانشین دادند. امین الدوله نزد ما آمده مهربانی کرد. لیکن بهبهانی او را نزد خود خواست و چون رفت و باز گشت چنین گفت. آقا می فرماید چون شاه این چند کس را سخت دنبال می کند و مردم دیدند که اینان باین خانه در آمدند چه بسا که خیر بدهند و بی دستگیری شان بیایند بهتر است ایشان را جای دیگری بفرستید. امین الدوله این را گفت و ما را از آنجا پائین آورده بنوکری سپرد که بجای دیگر برساند. نوکر ما را تادم در آورده در آن جا عمارت نیمه سازی را در آنسوی خیابان نشان داد که جای ایمنی می باشد. این گفت و خویشان باز گشت و در را بروی ما بست. ما چون گمان دیگری نمی بردیم آهنگ عمارت نیمه ساز نمودیم ولی چون آنجا رسیدیم دیدیم همه جای آن باز است چنانکه رهگذریان همگی ما را میدیدند. در آنجا دانستیم که خواست امین الدوله بیرون کردن ما بوده. خانه سید حسن مدیر جبل المتین تهران در آن نزدیکی می بود کسی از دنبال او فرستادیم و او چون آمد ما را در آن حال دید سخت غمگین گردید و ما را همراه برداشته بغانه خود برد. در آنجا که اندک ایمنی پیدا کردیم ملک و میرزا جهانگیر و برادرم بچاره جویی پرداختند

پس از گفتگوی بسیار چنین نهادند تا فرورفتن آفتاب در آنجا درنگ نمایند و چون آفتاب فرورود و تاریکی پیش آید تنها تنها بیرون رفته و از خندق گذشته از بیراهه خود را به عبدالعظیم برسانند و در آنجا بست نشینند. پس از این نهش اندکی آرام گرفتیم: ولی چیزی نگذشت که ناکهان هیاهومی در بیرون برخاست و آگاهی آوردند که قزاقان کرد خانه را فرا گرفته اند. برادرم و ملک و میرزا جهانگیر هر سه گفتند قزاقان برای گرفتن ما آمده اند، روانیست بخانه بریزند و دست و پای زنان و بچهگان را بلرزانند. اذ این گفته همگی برخاستند و با پای خود از خانه بیرون شتافتند. سر کرده قزاقان امیر پنجه قاسم آقامی بود. دستور داد ملک و میرزا جهانگیر خان و برادرم هر یکی را يك قزاق بترك اسب خود بر گیرد... قزاقان بآن سه تن از پیش و ما باین دسته از پشت سر ایشان راه افتادیم. در جلو سفارت انگلیس یکدسته ارمنی و اروپائی ایستاده بودند. میرزا جهانگیر خان ایشان را دید خواست گفتاری راند ولی همینکه آواز برداشت «ما آزاد یخواهائیم...» قزاقی از پشت شوشکه بر سر او فرود آورد که خون بتندی روان گردید و گفتار ناانجام ماند. بدینسان ما را بقزاقخانه رسانیدند.

هنگامی می بود که قزاقان کار مجلس را بی پایان رسانیده بآنجا بر میکشند و از کشتاری که داده بودند بخون آزاد یخواهان تشنه می بودند و همینکه ما را دیدند با شوشکه های آخته بر سر آن سه تن تاختند. قزاقانی که ما را آورده بودند بجلو گیری برخاستند ولی کمی می توانستند جلو ایشان را بگیرند و همه ریز ریز میشدیم اگر نبودی که سر کردگان از اطرافها چگونگی را دیده خود را بیابین رسانیدند و بقزاقان داد زدند: «اینها را اعلیحضرت خواسته باید بیاباغ شاه بیریم کاری نداشته باشید.» بدانسان ما را رها گردانیده بجای بردند و زنجیر بگردن هر یکی زدند. ولی قزاقان همچنان آزارمان می نمودند دسته دسته نزد ما آمده دشنامهای ناسزا بیرون ریخته و سخنان دلکش می سرودند. ساعتها بدینسان گذشت و یکساعت بغروب مانده آمدند که برخیزید شمارا بیاباغ شاه بیریم. چون برخاستیم ما را آوردند بیاباغ قزاقخانه در آنجا توپهایی نهاده بودند و ما را دو تن دو تن بر روی آنها سوار کردند و زنجیرهای گردنهامان را به آنها بستند.

آنچه از میرزا جهانگیرخان بخاطر دارم

نوشته زیر از گفته های استاد دهخدا
که در سراسر دوره روزنامه نگاری
همکار میرزا جهانگیرخان بود، نقل
شده است در صفحه ۳۳

قزاقان میگفتند : با این توپهاست که مجلس را ویران کردیم و شما را نیز دم اینها خواهیم گذاشت. در اینمیان که میخواستند ما را روانه گردانند يك سر کرده روسی رسیده و آنحال را دید بر آشت و دستور داد که ما را از روی توپ پائین بیاورند. با دستور او ما را بیکدسته قزاق سواره سپردند و روانه کردند.

در باغشاه ما را بچادری رسانیدند که کسان بسیاری (از پیروان آقایان بهبهانی و طباطبائی و دیگران) در آنجا می بودند. ما نیز در میان ایشان جا گرفتیم. ولی هیچکس با دیگری سخن نیگفت و هر یکی بخود فرو رفته بيم جان خویش را می داشت. پس از دیری که هوا تاریک شده بود کسی آمده ملك المتكلمين و میرزا جهانگیرخان و برادرم قاضی را جدا کرده برد. بیگمان بودیم برای کشتن میبرند و همگی اندهکین گردیدیم. ولی سه ربيع نگذشت که هر سه را باز گردانیدند. آنکس که ایشان را باز آورد قزاقان چنین گفت. فرمانده تبپ می فرمایند اینها که گرفتار شده اند در اینجا در امان من هستند کسی نباید بایشان آزار برساند بلکه باید پذیرائی از ایشان کنید و نگهداری نمایند. نیز می فرمایند کار این سه کس جداست و با دیگران یکجا نباشند. این پیام بسیار بجا افتاد. زیرا پیش از آن قزاقان از دشنام و آزار دریغ نمی داشتند ...

شب چهارشنبه را که با آن سختی بیابان رسانیدیم بامدادان از خواب برخاستیم و قزاقان هر هشت تن را که يك زنجیر بسته بودند بیرون میبردند و چون آنان را برمی گردانیدند هشت تن دیگر را می بردند. و چون اندکی گذشت دو تن فرارش برای بردن ملك و میرزا جهانگیرخان آمدند و ایشان را از قطار بیرون آورده بگردن هر یکی زنجیردستی

از: حسن صدر

جهاد مقدسی که صور اسرافیل بر سر آن جان داد امروز به هدف نهائی نزدیک میشود.

یاد بود چهل و سومین سال شهادت میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل هیأت تحریریه مجله کبوتر صلح را بر آن داشت که از من بخواهند چند سطرى درین باب بنویسم.

جوانانى که امروز دور نمای نیم قرن مجاهدت ملت ایران را تماشا می کنند می بینند که از پنجاه سال پیش اکثریت محروم و مظلوم مردم در برابر يك گروه معدود مقتدر و مسلط که سلطه حکومت را از قرنهاى متوالی بهیرت برده و بر هیچ چیز ملت محکوم و محروم ابقا نکرده در حال قیام و عصیان ست. هدف نهائی این تلاش و مجاهدت تحولی است که با انتقال حکومت از گروه ممتاز با اکثریت محروم همه چیز زندگی را در تمام جهات تغییر خواهد داد.

تاریخ مبارزات این مدت و حوادثی که در این پنجاه سال پیش آمده خوب نشان می دهد که در مملکت ما هم مثل سایر نقاط

(شکاری) زده گفتند: «برخیزید بیایید». گویا هر دو دانستند که برای کشتن میبرند شان. ملک دم در با آواز دلکش و بلند خود این شعر را خواند:

«ما بار که دادیم این رفت مستم بر ما - بر بار که عدوان آیا چه رسد خذلان؟» این را خوانده با از در بیرون گذاشت. ما همگی اندوهگین گردیدیم و این اندوه چند برابر شد هنگامیکه دیدیم آن دو فراس زنجیرهایی را که بگردن ملک و میرزا جهانگیر خان زده و ایشان ر برده بودند برگردانیده در جلو اطاق بروی دیگر زنجیرها انداختند و ما بیگمان شدیم که کار آن بیچارگان به پایان رسیده.

ما مونتوف نیز می نویسد: «سرگذشت این دو تن بسیار ساده بود. امروز ایشان را بیباغ بردند و پهلوی فواره نگاهداشتند. دو دژخیم طناب بگردن ایشان انداخته از دوسو کشیدند. خون از دهان ایشان آمد و این زمان دژخیم سومی خنجر بدلهای ایشان فرو کرد.»